



۲۰۱۷/۰۶/۲۰



بشیر احمد زکریا

شهزاده افغان

و

دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده : پوهاند دوکتور بشیر احمد زکریا

ترجمه

رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوایم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دری و تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

اهداء:

به ملت شریف افغان

فصل ششم

در اوائل دهه ۱۸۳۰م. بود که رئیس بورد کنترل کمپنی هند شرقی^۱ لارڈ الینبورگ^۲، افسر امور استخباراتی الکسندر برنس^۳ را با یک نامه متملقانه و یکدسته اسپان ممتاز عربی به عنوان تحفه دولت برتانیه به امپراتور سیکه، مهاراجای پنجاب، رنجیت سینگه فرستاد. امپراتوری برتانیه با گذشت هر روز از تحرکات امپراتوری تزاری در آسیای میانه، قفقاز، خیوه و شمال افغانستان آمو دریا «دریای اکسوس»، متوحش شده می رفت.

در سال ۱۸۳۲م. گورنر جنرال، لارڈ ویلیام بنتینک^۴، بریدمن الکسندر برنس را بعد از تکمیل مأموریت قبلی اش در پنجاب، اینبار به معیت یک گروپ کوچک امور کشف نظامی به افغانستان فرستاد. درین سفر الکسندر برنس موهای سرش را تراش کرد، ریشش را رنگ سیاه داد و لباس افغان ها را به تن کرد. مادامیکه به کابل رسید، مهمان برادر امیر دوست محمد خان، سردار عبدالجبار خان شد. افغان ها بزودی الکسندر برنس با سلیقه و خوش لباس را «سکندر» نامیدند، درین نقاط جهان الکسندر کبیر مقدونی را به اختصار «سکندر» می نامند. برنس تحت تأثیر افغان های «رؤوف القلب» و مهمان نواز قرار گرفت و گفت " آنها در برابر عیسوی ها کدام تبعیضی ندارند و نه در برابر ملت ما کدام خصومتی دارند". همچنان برنس از غذاء ها و میوه های افغانی خیلی ستایش می کرد، بخصوص انگور که افغان ها آنرا در طول سال در لایه های پنبه داخل جعبه گلین کوچک که کنگینه می نامیدند، نگهداری میکنند. الکسندر برنس بعد با گروپ معیتی خویش با عبور از میان قلل شامخ هندوکش به شهر بلخ باستان رسید و از آنجا به شهزاده نشین بخارا که یکی از ساحات قیمومیت افغانها بود، رسید. هنگام عزیمت از بخارا، وزیر بخارا ابراز امیدواری کرد که طی بازدید برنس و همراهانش از بخارا بخوبی استقبال شده باشد. برنس بی محابا، نوک زبانش را در داخل دهن به گونه اش نزدیک ساخت، چشمش اندکی تنگتر شد و با لهجه حاکی از شوخی ملیح گفت: " با هیئت معیتی ام برخورد خیلی محترمانه صورت گرفته، نه بکس های شان باز شده و نه بالای کالا های شان تکس مالیاتی وضع شده است." برنس و گروپ معیتی اش به سفر خود از طریق دشت ترکمن به مرو ادامه داده عازم فارس، مشهد شد. بعد، کاروان برنس به سفرش در امتداد کناره ساحلی بحر کسپین ادامه داده و به تهران رسید. متعاقباً از طریق بوشهر به سفر دریایی پرداخت و خود را به بمبئی رساند. زمانی که گورنر جنرال لارڈ ویلیام بنتینک مطلع شد که برنس در دربار شاه فارس هیئت روسی را با مصاحبان مخفی آن دیده است، بلاوقه وی را به انگلستان فرستاد تا در لندن بزبان خود از خطر روس ها گزارش ارائه نماید.

برنس بعد از اقامت دوازده ساله در هندوستان، به مجرد رسیدن به لندن به مادرش نوشت، " نویسندگان، مسؤولین مطابع نشراتی و انجمن ها و غیره... بالایم سیل آسا ریخته اند تا با من ببینند، همه شان با من از در مهربانی پیشامد می کنند. به یک جانور مطلق وحشی تبدیل شده ام." موصوف بزودی بنام «برنس بخارا» شهرت یافت و نامش در بین طبقات اشراف لندن ورد زبان ها شد.

برنس بر خلاف توقع بحضور اعلیحضرت ویلیام چهارم^۵ پذیرفته شد. پادشاه ویلیام بعد از ستودن برنس گفت " تَوَکَل می کنم به خدا. . . خداوند بتو عمر طویل عنایت فرماید که امپراتوری شرقی ما از استعداد های سرشار و توانمندی های فراوانی که در وجودت تراکم یافته اند استفاده نماید." بعداً پادشاه با افزودن اندک نگرانی پیرامون کتاب برنس که در آستانه چاپ قرار داشت گفت: " تو ودیعه دار معلومات بیمناک هستی، باید متوجه باشی که چه چیزی را چاپ خواهی کرد." علی الرغم اینهمه برنس کتابش را چاپ کرد، اکثریت بخش های این کتاب را برنس در هندوستان نوشته بود و اندک بخش آنرا حین بازگشت به لندن طی سفر دریایی خود نوشت. این کتاب به یکی از پر خواننده ترین کتاب ها در لندن مبدل شد. کتاب توانست توجه و فرضیات مردم را مبنی بر خطرات روز افزون و

^۱ - President of the Board of Control of the East India Company

^۲ - Lord Ellenborough

^۳ - Alexander Burnes

^۴ - Lord William Bentinck

^۵ - Bokhara Burnes

^۶ - His Majesty, William IV

هراس از توسعه امپراتوری تزاری معطوف نماید. همه به فکر تقابل محتمل لباس سرخان برتانوی^۷ با قوزاق^۸ های روسی در یکی از نقاط افغانستان افتیده بودند.

برنس بعد از تکمیل کردن دوره رخصتی دوباره به وظیفه سابق خود به صفت یاور دفتر استخباراتی کچ به کلکته بازگشت. ولی به مجرد رسیدن و بازگشت به آن وظیفه کُند و ثقیل، دولت عالیه کلکته به برنس امر نمود تا خود را غرض گرفتن مسؤولیت "مأموریت امور تجاری" به کابل آماده سازد. همچنان به برنس گفته شده بود تا "روی پالیسی باز کردن مصب اندس برای تجارت" کار نماید. برنس به درستی میدانست که مراد نهایی از "افتتاح مارکیت های تجاری" بطور عام و خاصاً در هندوستان اکثراً در پوشش و تغییر قیافه هژمونی یا استیلای مستعمراتی عملی میگردند. برنس محرمانه نوشت "من آمده ام تا از امور تجاری نظارت کنم، سرپرستی امور سروی را به انجام برسانم، معایر کوهی را ارزیابی کنم؛ مزید بر آن وظیفه دارم تا نظارت بر امور داشته و سرانجام قضاوت نمایم که بعد چه شود؛ حال آنکه این "بعد چه شود" قبل از قبل به سر موعود رسیده است." باید افزود، الکسندر برنس که بعد ها ملقب به قهرمان شد، هرگز انکار ننموده که وی به سلطنت برتانیه جاسوسی نکرده است.

علی الرغم همه تلاشهای امیر دوست محمد خان مبنی بر وصول مدد از برتانیه در برابر تاخت و تاز امپراتور سیکه در قلمرو افغان ها در شرق و تهدید مشترک فارس - روس در غرب بخاطر پیشروی شان به طرف هرات، باز هم امیر نه تنها اینکه مدد برتانیه را بدست نیاورد حتی به تقاضاهایش جوابی هم داده نشد.

جگرن راولسن^۹ که در زمره کارکنان مأموریت دیپلوماتیک برتانیه^{۱۰} در تهران بود بازدید کپتان ویکویچ^{۱۱} را کشف کرد. راولسن معتقد بود که ویکویچ برای "محمد شاه فارس" حامل تحایف به شاه فارس است. محمد شاه با زبان بر آشفته و آتشین این اتهام را با اداء این لهجه رد کرد که "تحایف را برای من آورده است؟ چرا، من هیچ نوع داد و ستدی با وی ندارم. آنها مستقیماً از جانب تزار به دوست محمد خان کابل فرستاده شده اند. من صرف پیشنهاد کردم که در قسمت سفرشان میتوانم با آنها کمک کنم." کپتان یان ویکویچ^{۱۲} یکی از اشراف لیتوانیا بود که بخاطر شرکت در مظاهرات شاگردان ضد روسی به سائیریا تبعید شده بود. موصوف در سائیریا با داشتن وقت فراوان، خود را با زبان ها و فرهنگ آسیای میانه آشنا ساخته بود. ویکویچ به مثابه یک افسر زرنگ و دلیر در اسرع وقت توانست به سلسله مراتب فوقانی اردوی روسیه ارتقاء نماید. بعد از اینکه امیر دوست محمد خان تمایل خود را مبنی بر پذیرفتن بحضور و ملاقات با نماینده تزار نشان داد، کپتان ویکویچ به مأموریت انفرادی و مخفی به کابل فرستاده شد. امیر دوست محمد خان از الکسندر برنس، که درین وقت در دربار امیر بود، پرسید که آیا با هیأت روسی ملاقات نماید یا نه. برنس به امیر مشوره داد که با این هیأت باید ببیند و دریابد که هیأت مزبور چه میخواهد و بعد برنس را مطلع سازد. برنس پیرامون این ملاقات نوشت: "ما در اینجا در منجلاب قرار داریم. امپراتور روسیه هیأتی بکابل فرستاده و به دوست محمد خان پیشنهاد نموده که برایش پول میدهد تا در برابر رنجیت سینگه بجنگد!!" ویکویچ با برنس نیز

^۷ - British red coats : دلالت بر یونیفورم سربازان برتانوی می نماید که چین های کوتاه سینه بند دار می پوشیدند و از قسمت شکم به پایین تا سر زانو دامن نیمه گشاده داشتند. - مترجم

^۸ - Russian Cossacks : قوزاق های روسیه را نه باید با کازاکها یا قزاقهای قزاقستان آسیای میانه مغالطه و مخلوط کرد. قوزاق ها مردم جنوب روسیه، اوکرائین و پولند اند که در اطراف دریای های دان و دنیپر زیست داشتند و درینجا مراد نویسنده روسها اند. جالب آنست که شاه فارس ناصرالدین قاجار ۱۸۳۱ - ۱۸۹۶ م. سخت تحت تأثیر شجاعت و تربیت نظامی قوزاقها قرار گرفته بود و خواستار تشکیل قطعات نظامی آنها در اردوی فارس شد. بنابر همین علاقمندیست که اصطلاحات یساول « جگرن»، پت پل کوفنیک « دگرمن» و پلکوفنیک « دگروال» تا منتهای جزء رتب نظامی اردوی فارس بودند. - مترجم

^۹ - Major Rawlinson

^{۱۰} - English Ministry at Tehran

^{۱۱} - Captain Vickovich

^{۱۲} - Captain Yan Vickovich

دیدار نمود. برنس می نویسد " امیر بزودی نزد آمد و پیشنهاد آنچه را کرد که من بدان مایل بودم، یعنی مرخصش خواهد کرد و یا هیچ". متعاقباً برنس از امیر خواست تا اوراقی را بوی نشان دهد که ویکیویچ برایش آورده بود و امیر آنرا بی تزویر و با خلوص نیت برایش سپرد. برنس در نامه خود می افزاید "من به لارد خویش اکلند بی درنگ نامه نوشتم و آنرا بوسیله مراسله سریع فرستادم، در نامه به وی تصریح کرده بودم که من بعد ازین نمی دانم چه چیزی بوقوع خواهد پیوست ولی قدر مسلم آنست که مسابقه شانه به شانه بین ما و روس ها اکنون آغاز شده است."

در آغاز این کتاب تذکر دادم که " لشکر اندس" تحت استتار " دست یابی تجارتي" به مارکیت های آسیای میانه، مارش نمود. قدر مسلم آنست که تصمیم حرکت این لشکر قبلاً در سرک دهم دُونینگ^{۱۳} لندن گرفته شده بود. برتانوی ها قرار بر آن کردند که اشغال افغانستان باید از طریق تنگی خیبر در شمال شرق و در جنوب از طریق تنگی بولان صورت پذیرد. هدف از اشغال تبدیل رژیم بود، بدین معنی که امیر دوست محمد خان «بارکزائی» باید معزول و در عوض شخص مطلوب برتانوی ها شاه شجاع «سدوزی» نصب و آتش دشمنی و رقابت بین این دو خانواده سلطنتی همچنان مشتعل نگهداشته شود.

به تاریخ اول اکتوبر سال ۱۸۳۸م. اعلامیه سیمله میان برتانیه، سیکها و شاه مخلوع افغان شجاع که در تبعید بسر می برد، مکمل شد. اعلامیه سعی میکرد تا تجاوز بالای افغانستان را حیثیت قانونی بخشیده و شاه شجاع را منعیث "وارث مشروع" اورنگ سلطنت افغان، بر سریر قدرت نصب نماید. معاهده "سه جانبه" مزبور بیالذات اعلان جنگ بر علیه امیر دوست محمد خان قلمداد می شد؛ درین اعلامیه امیر دوست محمد خان "مستحق آن نبود" که بدینگونه بر علیه وی "بهتان" بسته شود. همچنان اعلامیه سیمله سعی میکرد تا ترس امپراتوری برتانیه را از تمایلات دوستانه فارس - روس با ذکر این نکته مکتوم نگهدارد که شرایط عهدنامه مزبور در واقع مظهر حسن نیت برتانی برای تجارت و مهار ساختن رنجیت سینگه بعد از معرکه جمروود می باشند.

مشاورین روسی به شاه فارس هدایت دادند تا بطرف هرات مارش نموده تا شهر باستانی مستحکم و خوب تحصن شده افغان را محاصره نماید. یکی از نواسه های امپراتور فقید افغانستان احمد شاه، شاه کامران با وزیرش یار محمد خان ازین شهر از نوامبر سال ۱۸۳۷م. تا سپتمبر سال ۱۸۳۸م. بی باکانه، با دلیری بی نظیر و استواری دفاع کردند. یک افسر جوان کمپنی هند شرقی بنام کپتان الدرد پاتنجر^{۱۴} با تغییر قیافه به نام تاجر اسپان کچ، بخاطر "سروی و گزارش دهی" به هرات رسید، نامبرده پسانتر در لباس یک روحانی درخشید و لقب "سید"^{۱۵} را که منسوب به خاندان نبوی است برگزید. وزیر یار محمد خان رسیدن او را در آگست سال ۱۸۳۷م. خیر مقدم گفت و بدینگونه حضور او در هرات به مثابه یک مزیت سیاسی در برابر روسها پنداشته شد. گورنر جنرال لارد اکلند^{۱۶} که کپتان پاتنجر را به هرات فرستاده بود، برای اینکه همه کزیدت ها را تصاحب کرده باشد، کپتان پاتنجر را بعد از ناکامی روس - فارس ملقب به " قهرمان هرات"^{۱۷} نمود.

اکنون "لشکر اندس"^{۱۸} در غرب تحت قومانده سر جان کین^{۱۹} از بمبئی با جنگجویان شاه شجاع که در شرق با سائر نیرو های کمپنی هند شرقی در حیدر آباد تجمع کرده بودند قرار داشت. آنها شهر حیدرآباد را که یکی از مراکز خانات مستقل در سنده^{۲۰} بود غارت کردند. همین جا بود که لشکر بنگال با آنها پیوست؛ مجموع لشکر متشکل از ۹۵۰۰ جنگجوی مرد از لشکر بنگال، ۵۶۰۰

^{۱۳} Downing Street - ۱۰ : در لندن در محاورات روزانه به نام شماره دهم یاد میشود. این در واقع خانه و دفتر صدراعظم انگلیس و

مرکز پادشاهی انگلستان است. این منزل در منطقه ویست منستر لندن در سرک دُونینگ موقعیت دارد. مترجم

^{۱۴} - Captain Eldred Pottinger

^{۱۵} - Sayyed

^{۱۶} - Lord Auckland, the Governor-General

^{۱۷} - Hero of Herat

^{۱۸} - Army of Indus

^{۱۹} - Sir John Keane

^{۲۰} - Sindh khanates

تن از قطعات بمبئی و حدود ۶۰۰۰ تن از جانب شاه شجاع بود. علاوه بر مجموع این لشکر ۲۱۰۰۰ نفری، ۳۰۰۰۰ هزار شتر، حدود ۸۰۰۰ اسب و صد ها نرگاو به منظور کش کردن گادی ها بر شمار این لشکر اضافه می شد. مزید بر رقم درشت یاد شده ۳۸۰۰۰ نفر دیگر مربوط به لشکر که در برگیرنده اعضای خانواده لشکریان، خدمه، نوکران، نگهدارگان ستور و " دختران بازار"^{۲۱} بود، بر شمار این لشکر افزوده می شد. برتانوی ها در شکوه نشاط امپراتوری برتانیه با اطمینان خاطر باور داشتند که " تجاوز بر افغانستان جز از سفر تفریحی و پر تجمل نظامی، چیز دیگری نخواهد بود." هر افسر حد اقل نیم درجن برده با خود داشت، یکتعداد افسران هر کدام حتی تا چهل برده با خود آورده بودند، این افسران هر یک شان با خود ظروف نقره نین، ظروف شیشیه پی، صندوق های شراب و حتی ظروف مکمل الاسباب حمام سیار را با خود داشتند. جنرال کین به متجاوز از ۲۶۰ شتر نیاز داشت تا ملحقات و ملزومات شخصی وی را حمل نماید، یک برگید یا دگرمن حتی به دو شتر ضرورت داشت تا سیگار های وی را حمل نماید. افسران برتانوی آرزومند بودند تا تابستان های متوالی را در هوای سرد کوهستان های افغانستان سپری نمایند و خواب زندگی راحت، آسان و مملو از خوشگذرانی را در مستعمرات نوین در سر می پروراندند. لشکر عظیم اندس عازم تنگی بولان شد ولی در مسیر راه یکتعداد افراد و حیوانات خود را در اثر شدت گرما از دست داد، مزید بر آن با کمبود غذایی مواجه شد و نیز با آتش تفنگ های جنگجویان بلوچی مواجه گشت که از فاصله دور بر نیروی اندس فیر می کردند، سرانجام با تحمل همه زحمات فوق لشکر اندس به کوپته رسید. جنرال کین بعد از رسیدن به کوپته علی الرغم مشکلات قادر به تجمع لشکر خود شد. نامبرده در کوپته بعد از دو ماه اقامت و انتظار بخاطر تهیه تدارکات لازم مانند غذاء، اسب های اضافی و یک مقدار وسایل نظامی، بطرف غزنی مارش نمود. جنگ سختی در اطراف قلعه تسخیر ناپذیر غزنی بوقوع پیوست، دروازه قلعه غیر قابل نفوذ بود، این دروازه سر انجام از طرف یک افغان خائن به ترتیبی باز شد که دروازه بوسیله باروت ۹۰۰ پونده کپتان دیورند^{۲۲} منفجر شد. درین جنگ هفده تن از لشکر انگلیسی جنرال کین کشته و ۶۵ تن زخمی دیگر شدند. یکهزار و دو صد تن از غنای دفاعی افغان کشته شدند و سه صد تن دیگر زخم برداشتند. سر انجام جنرال کین قلعه تسخیر ناپذیر غزنی را فتح و بیرق سلطنت متحده انگلیس را بر بلندای برج شامخ آن به اهتزاز در آورد. سقوط غزنی برای برتانوی ها ظفر بزرگ محسوب می شد حال آنکه برای افغان ها به مثابه از دست دادن مورال حساب می شد که بصورت ناگهانی و خلاف توقع شان بوقوع پیوست. جنرال کین در حالیکه افسران امور سیاسی وی قبل از حرکت قطار لشکرش به طرف کابل عزیمت کرده بودند، سر انجام خود را به دروازه های کابل رسانید.

فقط چند روز قبل از سقوط کابل بود که به همراهی شهزاده اکرم خان بعد از لشکر کشی مؤففانه به شمال، به کابل بازگشته بودم. با نتایج و دست آورد های مأموریت خویش به شمال راضی بوده و تاجر بردگی مراد بیگ را شکست و گوشمالی داده و در مسیر راه حین عبور از هندوکش بیرق پر ستاره آمریکا را طی سلام نظامی و فیر ۲۱ مرمی نصب کرده بودم. اعلیحضرت دوست محمد خان مرا در بالاحصار بحضور پذیرفت و با یک قبضه شمشیر ای که رویه کاری مطلای نفیس داشت مفتخرم ساخت. شهزاده اکبر خان و سلطان جان از پیشرفت لشکر اندس در غزنی، کندهار مطلع ساختند که اینک به دروازه های کابل تقرب جسته است. به مجرد شنیدن این خبر دریافتم که افغان ها در مقایسه با بغاوت سران قومی شمال، اکنون با خطر بزرگ دو لشکر سیکه و برتانوی مواجه اند. اعلیحضرت از من خواستند تا همیشه در مجاورت و نزدیکی شهزاده اکبرخان باشم. از همین وهله به بعد بود که نقش من در تناسب با یک جنرال صاحب صلاحیت و قومانده، بیشتر به یک داکتر نظامی، مشاور و ناظر مبدل شد و من این نقش را تا حد قابل ملاحظه ترجیح میدادم! ولی با موجودیت لشکر های برتانوی در افغانستان من انتخاب دیگر نداشتم مگر اینکه دوباره به فیلاذلفیا برگردم، زیرا در همچو یک موقعی هرگز خواستار این نقش نبودم.

امیر دوست محمد خان می خواست در دروازه های کابل به دفاع برخیزد؛ ولی لشکر اجیر وی دست به پراگندگی زد. امیر در مقابل لشکر خود ایستاد و آخرین التماس خود را بیان کرد؛ امیر با چشمان اشک آلود گفت " شما سیزده سال نمک مرا خوردید، هیچ چیز دیگر بمن ندهید فقط یک التفات کنید و حق آن نمک را بمن پس بدهید که در این مدت طولانی طی مهربانی خود به شما داده و شما را نگهداشته ام - فقط بمن توانایی ببخشید تا با شرف و افتخار بمیرم. در پهلوی برادر وزیر فتح خان بیاستید که قهرمان نامی تان است و آن توانایی را بوی بدهید تا یک حمله نهایی خود را بر علیه سواره نظام این سگهای «بیگانه» فرنگی اجراء

^{۲۱} - bazaar girls

^{۲۲} - Captain Durand

نماید؛ اگر در وصول این مقصد به پا افتادم؛ بعد بروید و صلح تانرا با شاه شجاع کنید." امیر منتظر بود تا از لشکرش شعار " زنده باد امیر" را بشنود ولی هیچ صدای برنخاست، سکوت مرگبار حکمفرما شد. امیر بعد با نومیادی بزرگ ولی وقار ثابت به جنگجویان اجیر خویش اجازه داد تا بیعت به وی را ترک کنند. همه آن همنشینان و یاران خود را بدون اندکترین پرخاش و مشاجره مرخص نمود که از راه تسلیمی به شاه شجاع مصونیت خود را میخواستند. متعاقباً اعلیحضرت امیر دوست محمد خان بر اسپ سفید خود با سربلندی نشست و با چند تن از محافظین و جانشینانش به معیت فرزندان و من که بدورش جمع بودیم رهسپار کوه های هندوکش شد. بعد ها خبر شدیم که جنرال کین تحت قومانده بریدمن اوتترم^{۲۳} یک دسته سواره را بخاطر تعقیب نمودن ما فرستاده بود. سرعت حرکت ما نه تنها به علت موجودیت زنان و اطفال معیتی در دسته ما کند تر شد بلکه شهزاده اکبر را نیز در تخت روان ضم کاروان ما ساختند، به شهزاده اکبر خان زهر داده شده بود که میان مزر مرگ و زندگی در تقلا بود. شهزاده اکبر را بعد از زهر دادن، از جبهه نفاعی تنگی خیبر بیرون کشیده بودند، تنگی خیبر بوسیله یک نیروی دیگر سیکه - برتانیه در شمال شرق به مخاطره افتیده بود. بعد از صحت یابی تدریجی شهزاده، اکبرخان برایم گفت وی مطمئن نیست که زهر دادن مرگبار برایش در نتیجه طلای ناب برتانوی ها بود یا حسادت افغانها و یا ترکیب هر دو!

راهنمای بومی دسته سواره نظام بریدمن اوتترم، فرزند حاجی خان بُز چران بود که سابق از دست امیر دوست محمد خان فراری شده بود، نامبرده توانسته بود تا در هر قدمی سرعت حرکت بریدمن مذکور را بطی تر سازد. حالا به هیچ وجه وجدان برایش اجازه نمی داد که امیر افغان را بدست فرنگی ها به حیث اسیر بسپارد.

مادامیکه کاروان ما از هندوکش عبور کرد و بعد به آنسوی هندوکش رسیدیم، خوشی زیادی بما دست داد. اقوام نیمه خود مختار از یک با گفتن خوش آمدید به سلطان دوست محمد خان پیشنهاد تحفظ بدون قید و شرط کردند.

امیر دوست محمد خان و شهزاده اکبر خان در یکی از مجالس با سران ازبیک مجبور شدند تا از دیار امیر بخارا نصرالله خان خواستار پناهندگی شوند. امیر دوست محمد خان بزودی متوجه شد که نصرالله خان تا چه اندازه وحشی ستمگر، غیر معقول و حتی دیوانه است. نامبرده تخت بخارا را بعد از قتل برادر ارشد خود تصاحب کرده بود. نصرالله خان به خاطر مصونیت آینده تخت خود، سه تن برادر جوان خود را نیز به قتل رسانده بود. نصرالله خان نیز به مانند امیر دوست محمد خان خود را امیرالمومنین نامیده بود. نصرالله خان تأکید کرد که دوست محمد خان باید خانواده خود را نیز به دربارش بفرستد؛ احتمال دارد که نامبرده چشم بر غصب نمودن زیورات خانواده وی دوخته بود. دوست محمد خان از نیات وی به نیکویی میدانست و بنابر همین علت بود که از فرستادن خانواده اش به دربار نصرالله خان اجتناب کرد. سر انجام امیر بخارا، دوست محمد خان و شهزاده اکبر خان را روانه زندان کرد و با این کلمات وی را تهدید نمود: " تا زمانی تو در اینجا می مانی که خانواده ات به بخارا آورده شود." نصرالله کتیف دو تن افسران برتانوی را در محبس مشهور خود که بنام " سیاه چال/ سیاه چاه " شهرت داشت افکنده بود، این افسران عبارت بودند از: دگروال چارلس ستودارت و کپتان آرتهر کانولی^{۲۴}. سر انجام سر های هر دو افسر، در مرکز شهر بوسیله کارد های بخارایی نصرالله خان از تنه هایشان جدا شدند.

در تابستان سال ۱۸۴۰م. نامه امیر دوست محمد خان به من مواصلت کرد و طی آن تقاضا کرده بود تا در قسمت فرار وی از زندان بخارا کمک نمایم. این تقاضای امیر را صمیمانه پذیرفتم. به مثابه یک امریکایی که از ظلم و ستم نفرت دارم، با سردار کریم خان و یک تن تاجر بنام محمد کبیر خان کابلی پلان رهایی شاه افغان را تهیه کردم. سر انجام به معیت لیوای سواره نظام کریم خان از بلخ به طرف بخارا حرکت کردیم.

بدست یکتن از باشندگان بومی چند جوره لباس پاک و یک تخته جاینماز قالینچه ای فرستادم؛ در بین این تحفه یک تفنگچه و مقدار کافی پول را پیچانیده بودم. کبیر خان تاجر ده هزار روپیه تهیه کرد. در یکی از شبهای تاریک که مهتاب در آسمان نبود اسپ های خود را آماده و در بیرون دیوارهای زندان که در مجاورت قلعه امیر بخارا قرار داشت ایستاد کردیم، یک اسپ را برای امیر آورده بودیم. پتو را بدور سر خود پیچانده و به همراهی کبیر خان کابلی وارد

^{۲۳} - Lieutenant Outram

^{۲۴} - Colonel Charles Stoddart and Captain Arthur Conolly

محوطه زندان شدم. در محوطه زندان بالای آمر زندانبانان حمله کرده و با وارد کردن ضربه سنگین قنناق تفنگچه او را از پا در آوردم. بعد یکجا با کبیر خان وارد دالان شده و اعلیحضرت را یافتیم که منتظر ما بودند؛ اعلیحضرت نجوا کنان در گوشم گفت: "به یک تن از گارد های محافظتی رشوت داده ام، قبل از اینکه نظر خود را بدل کند، باید بزودی از اینجا برآئیم!" شهزاده اکبرخان از رفتن با ما ابا و ورزید! ازین حرکت شهزاده نه تنها من و کبیر کابلی متعجب شدیم بلکه پدرش دوست محمد خان هم متعجب شد. دوست محمد خان که کرکتر فرزندش را بهتر از ما می شناخت بمن گفت: "عجله کو و استدلال نکو! مه به اکبر اعتماد دارم شاید دلیل مؤجه و خوب داشته باشد!" ما چهار تن از دروازه بیرون شده و دسته سوار کاران کبیر خان، ما را بالای اسپ های تند رو ترکمنی خود، باخود بردند.

در مسیر راه حوالی چاشت بود که در دشت عقبی گرد ضخیم خاک به سرعت به هوا بلند شد. سرعت باد تند و ناگهانی آنقدر شدید بود که حتی قبل از پائین شدن از اسپها چشمان ما را کاملاً کور ساخته بود. در میان گردباد این طوفان خاک و ریگ پادشاه از دید رس چشمان ما نا پدید شد. من، سردار کریم و کبیر کابلی به معیت سوار کاران خویش سوار اسپ شده و برای چند روز متوالی به طرف جنوب به سفر پرداختیم تا که به قلعه سردار کریم خان در ده سبز رسیدیم. در اینجا برای چند روز مهمان سردار کریم خان شدیم؛ موصوف با مهمان نوازی بی همتایش از ما با صمیمت قلبی پذیرائی کرد. طی چند روز اول هر صبح به سواری اسپ به طرف شمال میرفتیم به امید اینکه سراغ شاه را دریابیم. بعد از دوازده روز یک کاروان رسید که حامل خیر خوش بود. به ما گفته شد که بعد از طوفان "یک نفر که چهره اش به امیر دوست محمد خان شباهت داشت" در دشت راه گم شده و ما را پیدا کرده نمی توانست، و در هر گوشه دشت در جستجوی ما بود. امیر بمدت سه روز بدون آب و نان به سواری اسپ راه پیمود، سرانجام اسپش می میرد و بی هوش بزمین می افتد. از قضاء روزگار و بخت نیکو همین کاروان تصادفاً امیر بی هوش را می یابد، نامبرده را بر پشت شتر در کجاوه مثل مریض و ناتوان میگذارند. کاروان مزبور در چندین کاروانسرا توقف میکند، امیر به هوش می آید و ریش و بروت مایل به خاکستری خود را با رنگ سیاه قلم رنگ می کند. امیر بخارا بخاطر دستگیری او دو صد تن سوارکار فرستاده بود. افراد امیر با هر کاروانیکه مواجه میشدند همه کاروانیان و بار و بنه شتران را به دقت تلاشی و می پالیدند تا اینکه با این کاروان در منطقه چراغچای روبرو میشوند. زمانیکه کاروان حامل امیر را متوقف میسازند هر بار و خریطه کاروان را می پالند، سربازان در بین یکی از کجاوه ها یک مرد مریض را می یابند. از اینکه ریش وی رنگ شده بود قوماندان سوارکاران نصرالله، امیر را نمی شناسند و به کاروان اجازه حرکت میدهند. ده روز بعد کاروان به ده سبز جائیکه من، کبیرخان کابلی و سردار اکرم خان اقامت داشتیم میرسد و امیر دوست محمد خان را صحت و سلامت می یابیم. به مجرد دیدن امیر بار سنگین مسؤولیت از شانه های ما پائین و اضطراب عمیقی که ازین ناحیه بما دست داده بود رفع شده و بی محابا با صدای رسا گفتیم "زنده باد امیر!"

ظاهراً امیر هویت اصلی خود را به کاروانیان فاش نکرده بود. کبیرخان کابلی رسیدن امیر را با مهمانی بزرگ تجلیل نمود. این ضیافت عالی با صرف خوردنی های متنوع بعد از غذاء بخصوص خربوزه هشت پونده مشهور کندز بنام خربوزه عسقلان^{۲۰} پایان یافت. این خربوزه به اندازه شیرین بود که لذت ذابقه و بوی خوشمزه آنرا هرگز احساس نکرده بودم.

یک هفته بعد، یکی از سران قومی از بیک بنام خان کریم بیگ از مزار شریف آمده و با دسته ای از سوارکارانش با ما ملاقات کرد. از قراین به نظر می رسید که در مورد ما شایعاتی در شهر مزار شریف پخش شده بود، روی همین ملحوظ بود که موصوف مشتاقانه پرسید که چه چیزی به اعلیحضرت رخ داده بود. در جواب گفتیم که شاه در دشت ناپدید شد و چندین روز را بخاطر یافتن سراغ او سپری کردیم و بعد با چشمداشت اینکه شاه نیز مانند ما بطرف جنوب حرکت خواهد کرد، راه خود را بطرف جنوب پیمودیم و منتظر بودیم که موصوف در ده سبز با ما بزودی خواهد پیوست. خوشبختانه به روز دوازدهم بود که یک کاروان دوست محمد خان را واپس نزد ما رساند.

کریم بیگ و سوارکارانش ما را بطرف آمو دریاب بزرگ رهنمایی کرد. زمانیکه وارد کناره های دریا شدیم دیدیم که کناره های دریا مملو از بیشه بانکس و نیزار است، همه مشوش بودیم که چگونه از دریا عبور خواهیم کرد. "من که چشمداشت چنین مشکلی

^{۲۰} عسقلان: در اصل یکی از محلات بلخ است، خربوزه مشهور عسقلانی نه تنها بیشتر در کندز بلکه در بلخ و سائر ولایات شمال کشور

میروید ولی خربوزه کندز از شهرت بسزای برخوردار است - مترجم

را داشتم از شهزاده غور رفیع بیگ، تقاضای کمک کردم" کریم بیگ در جواب نوشت که "من وسیله عبور تانرا از آمو دریا در اختیار دارم."

بعد به سواری اسب به همان نقطه این دریای بزرگ رسیدیم که دامنه پهنه آن کم می شود و به دیدار دوست خدا داد و اسبق خود رفیع بیگ نائل شدم، همان رفیع بیگ ایکه بمن لقب "شهزاده غور" را بخشیده بود. رفیع بیگ با دیدنم حتی در مقایسه با من خوشحالتتر معلوم می شد، سلامش با پوزخند و شوخی دوستانه توأم بود و مرا محکم در آغوش گرفت. متوجه شدم که از یک کنار دریا به کناره دیگر آن طناب یک ریسمان خیلی ضخیم بسته شده است. در کنار دریا چمبه یا چوبهای پهن روی پوست های باد کرده حیوانات که بنام مشک یاد می شود پهلوی هم گذاشته شده بودند؛ از اسپهای خود پائین و به دسته های کوچک تقسیم شدیم. این وسیله عبور از دریا را جاله می نامند که در فصل آبخیزی و بارانی خیلی خطرناک می باشد. من با امیر دوست محمد خان، کریم بیگ، رفیع بیگ و شهزاده اکرم که در مزار با ما پیوست، روی یک جاله بودم. جاله در ناحیه پیشروی و عقبی بیگ ریسمان پائینی بسته می شود، در هر دو کنار دریا دو چرخک خیلی مستحکم گذاشته شده و هر چرخک یک یک گوتک چوبی دارد که من حیث دسته کار کرده و دسته چرخک بوسیله دست دور داده می شود، همین ریسمان به هر دو کنار چرخک ها بسته شده که با چرخ دادن دسته گوتک جاله آهسته آهسته حرکت میآید. کریم بیگ و رفیع بیگ که آثار تشویش را در رخسار ما مشاهده کردند، بزودی به ما اطمینان دادند که این اختراع عهد باستان مطمئن است و تشویشی بدل راه ندهید. به مجرد احساس مصونیت در جاله و طیب خاطر به فکر عظمت ستودنی این دریا شدیم و آنچه بیادم آمد که در تاریخ پلوتارک خوانده بودم که چگونه الکسندر کبیر درست همانند ما که امروز ازین دریا عبور می کنیم، از یک کناره دریا به کناره دیگر آن عبور کرد. تمام اعضای کاروان مشایعتی ما به همینگونه از دریا عبور کردند، پا های حیوانات را بستند، آنها را به پهلو خوابانده و از دریا بوسیله جاله ها عبور دادند.

طی روز بعد به شهر مزار شریف رسیدیم، شهری که کریم بیگ در آن اقامت داشت، این شهر بخاطر داشتن مسجد آبی رنگ زیبا و کبوتران سفید خود شهرت بسزا دارد. گفته می شود هر نوع کبوتری که به هر رنگ به این زیارت آورده شود رنگش بطور ثابت سفید می شود. تقریباً یک سال بعد اکبر خان از زندان فرار کرد و با ما ملاقی شد. در ظرف چند هفته به جبل السراج رسیدیم. در مسیر راه با خود فکر میکردم که چرا شهزاده اکبر با پدر خود از زندان بخارا فرار نکرد؟ زمانیکه او را دیدم بی درنگ پرسیدم "به لحاظ خدا برم بگو که چرا همراه ما نیامدی؟" اکبر خان در جواب گفت "اینکه خواستم در زندان امیر بخارا به صفت گروگان باقی بمانم دلیل اولش آن بود تا چانس گرفتاری پدرم کمتر شود. من پلان منحصر بفرد خود را داشتم، میخواستم راه فرار از زندان را به تنهایی بیابم و زندگی دیگران را در مخاطره قرار ندهم. حین فرار از زندان سرسری زخم برداشتم ولی ارزش زخمی شدن را داشت. این شیوه فرار به نظرم مردانه تر و جسورانه بود. مردانه مردن را شرف مرد میدانم؛ زندگی بی وقار، به زنده بودن نمی ارزد!" بعد پرسیدم که چگونه از زندان آن ظالم ستمگر فرار کردی؟ با تبسم ملیح حاکی از تواضع گفت "شرح این داستان به ضیاع وقت ما نمی ارزد." ظاهراً معلوم میشد که موصوف در هر دو بازوی خود زخم سرسری با ضرب شمشیر برداشته بود و در زیر هر دو آستین چینش پنهان بود.

از جانب دیگر، به تاریخ ۷ اگست سال ۱۸۳۹م. بود که لشکر برتانوی با غلغله و سرود و های و هوی خاص وارد کابل شد، در هر دو طرف شاه شجاع دو نفر انگلیس ویلیام مکناگتن^{۲۶} و کپتان الکسندر برنس شاه را همراهی میکردند. هر دو انگلیس با سر و وضع مکمل ملبس بودند "هر دو، کلاه های سه گوشه بر سر داشتند، کناره های گوشه های کلاه های شان بالا قات خورده بودند و حواشی شانرا پیرهای شتر مرغ زینت می بخشید، بالاپوش های آبی یخن بسته با دکمه های برجسته و یخن و آستین گلدوزی بر تن داشتند؛ سر شان بی های گلابتون دوزی شان فاقد آن شکوهی بود که لباس یک فیلد مارشال دارد؛ لبه های پطلون های شان با چرمه های پهن طلائی بر زینت شان می افزود." شاه شجاع نیز ملبس با لباس پر تلالوی شاهی، پیراسته با طلا و نقره، سوار بر اسب مغرور عربی بود. ولی کابلی ها از خود بی میلی کامل شان را در برابر شاه دست نشانده اجنبی و لشکر مدافع برتانوی وی متبازر ساختند. با وجودیکه میثاق سیمله، منتشره اول اکتوبر سال ۱۸۳۸م مشعر از آن بود که "... بعد از جلوس شاه شجاع بر اورنگ کابل و تأمین استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، نیروهای برتانوی افغانستان را ترک خواهند کرد" باز هم انگلیس ها نمی توانستند شاه شجاع را در برابر امیر دوست محمد خان که در شمال با اقوام ازبک، ترکمن و هزاره به پا می ایستاد تنها رها کنند،

^{۲۶} - William Macnaghten

مشخصاً اینکه انگلیس ها ملتفت شدند که دست نشانده‌شان تا چه اندازه مورد نفرت و انزجار مردم قرار دارد. سرانجام برتانوی ها درک کردند که شاه شجاع را تنها به مدد یک لشکر کوچک نمی توانند بر اورنگ قدرت نگهدارند. به هر اندازه که واقعیت های افغانستان برای دولت هند برتانوی هویدا تر میشد به همان اندازه آینده افغانستان آنها را مشوش تر می ساخت. بخش بنگالی لشکر اندس که متشکل بود از: یک فرقه پیاده، یک کندیک سواره نظام، تفنگداران و قطعات اضافی تحت فرمانده جنرال سر ویلی کاتن^{۲۷} باید طی زمستان کابل بدو دسته تقسیم می شد. از دو کندیک اروپایی، کندیک سیزدهم نیروی پیاده خفیه در کابل باقی ماند. کندیک دیگر، یعنی کندیک اول اروپایی بنگال به جلال آباد رفت. مابقی لشکر تحت فرمانده جنرال سر جان کین^{۲۸} دوباره به هندوستان برگشت. طی کمپاین انتقالی لشکر اندس میان سالهای ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹م. که بوسیله ۳۰۰۰۰ شتر حمل می شد، حدود ۵۰۰۰ شتر بنابر دلایل مختلف هلاک شدند. این نوع خیر ها بصورت پی در پی به امیر دوست محمدخان و شهزاده اکبر خان بوسیله میهن دوستان داوطلب بخصوص کوهستانی ها و پنجشیری ها که در کوه ها و دره های شمال کابل زندگی داشتند گزارش داده می شد.

بعد از اشغال کابل شاه شجاع اجازه نداد تا لشکر انگلیس در قلعه بالا حصار استقرار یابد. اگر چنین می شد، برتانوی ها می توانستند از حرم شاه که نقطه مسلط بر شهر کابل بود، شهر را نظارت نمایند. طبق رسم و رواج، دیدن زنان افغان ها بوسیله بیگانه ها حرام شمرده می شود. نتیجه آن شد تا برای انگلیس ها در حدود یک مایلی جنوب شرقی شهر روی زمین هموار که از لحاظ ستراتیژیکی نقطه نا مساعد بود، لشکرگاه جدید اعمار گردد. این ساحه حدود ۱۰۰۰ در ۶۰۰ یارد بود که بازکها و تعمیرات لشکر را احتوا میکرد. زمستان سالهای ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹م. برای لشکر اندس زمستان پر حادثه و یا تشویش برانگیز نبود. از نوامبر سال ۱۸۳۸ تا آغاز سال ۱۸۴۰م. تلفات افسران برتانوی کمتر از سی و چهار تن بود که یکتعداد آن نتیجه خود کشی، آتش سوزی، آفتاب سوختگی و " کسالت و فرسودگی " بود.

یکتعداد افسران انگلیس زنان خود را از هندوستان به این تصور آورده بودند که گویا افغانستان بخشی از هندوستان مستعمره شده گردیده و اقلیم آن بهتر از اقلیم هندوستان است. بعد از آغاز ناراحتی ها، زحمات و ناسازگاری ها و جدا شدن از خانواده ها، افسران انگلیس توجه شان را به قلت شراب و سیگار ها مبذول داشتند. کالونی انگلیس دست به ساعت تیری زد، یخمالک روی تالاب ها و دریا های منجمد کابل آغاز یافت، و یا قطعه بازی می کردند و یا در هوای خوب کرکت بازی می کردند، اسپ می دواندند، مجالس نمایشی رقص و نمایشات تیاتر را به راه می انداختند. این زمانی بود که سلسله ستایش و تکریم روی پولیتیکل ایجنت ها و افسران نظامی بخاطر موفقیت های شان چون باران ریخته شد. سکرتر دولت «امپراتوری شرقی برتانیه» در کلکته ویلیم هی مکناتن^{۲۹}، بارونت^{۳۰} شد. الکسندر برنس به رتبه «نایت^{۳۱}» و جنرال رابرت سیل، قهرمان غزنی به عالیترین لقب «به پا ورقی مراجعه کنید^{۳۲}» نائل شد.

^{۲۷} - General Sir Willoughby Cotton

^{۲۸} - General Sir John Keane

^{۲۹} - William Hay Macnaghten

^{۳۰} - baronet : این یک لقب اختصاصی برای کسانی است که به رتبه نجیب زاده میرسد ولی بصورت ارثی نجیب زاده نیستند، رتبه بارونت یک مقام حائز احترام است ولی بارونت کسی است که تا حال به رتبه سناتور نرسیده است. بارونت معادل " Sir " و " سلحشور، دلاور یا شوالیه knight " است. فرق بین بارونت و نایت در آن است که نایت یا سلحشور به افراد نظامی و بارونت به غیر نظامیان داده میشود. مترجم

^{۳۱} - knight

^{۳۲} - Knight Commander of Bath : معادل این رتبه در قاموس لغات نظامی افغانستان وجود ندارد بدین ملحوظ ایجاب شرح را می کند. این یکی از عالیترین القاب نظامی در برتانیه است که تاریخ آن به جورج اول بر میگردد زیرا برای اولین بار این لقب را به تاریخ ۱۸ می سال ۱۷۲۵م. اعطا کرد. Bath به معنی غسل و استحمام است. طی قرون وسطی سلاطین بخاطر اینکه لقب رسمی سلحشور یا knight را داده باشند مراسمی داشتند که طی آن نایت یا سلحشور قبل از وصول این لقب در برابر شاه و یا ملکه و درباریان غسل مجدد تعمید میکرد، بعد از پوشیدن لباس زرهی در برابر شاه یا ملکه که درباریان نیز حضور میداشتند به زانو می نشست و شاه شمشیر را به هر دو شانه و سر او میزد و دعای خیر برایش میداد و این شخص بر خوردار از احترام خاص میان درباریان میشد. مترجم

در اواخر سال ۱۸۳۹م. خبر رسید که نیرو های روس در شمال افغانستان بطرف خیوه در حالت پیشرفت اند. شک نیست که لشکر کشی روس در واقع پاسخ به " فارورد پالیسی" برتانیه در افغانستان بود. با فرا رسیدن بهار سال ۱۸۴۰م برتانوی ها به علتی نفس راحت کشیدند که اردوی روس بخاطر " هوای سرد زمستان استثنائی" و طی جنگ های قوی نیرو های گوریلائی، متحمل تلفات سنگین شده بود. روس ها بعد از اینکه از مجموع لشکر ۵۰۰۰ نفری خود ۱۰۰۰ تن عسکر خود را از دست دادند دوباره به طرف اورنبرگ روسیه عقب کشیدند.

پایان فصل ششم
ادامه دارد

